

خوانندگان محترم ما فراموش نکرده‌اند،
که نشریه سالانه دوم مکتب تشیع، «کتاب شیعه»
مجموعه مصاحبات استاد علامه طباطبائی، با
پر و فسورها نری کر بن، مستشرق معروف
فرانسوی بود؛ که در آن مباحث مهمی مربوط
بپیدایش و اصول معارف شیعه. مورد بحث قرار
گرفت.

چون قسمت‌های مهمی از مباحث تحقیقی این
کتاب ابتکاری بوده و تازگی داشت، طبیعاً مورد
بحث و قضاوت‌های گوناگون قرار گرفت.

از جمله: متعرض ناشناسی، اعتراضات
خود را برای مؤلف بزرگوار کتاب فرستاده است،
در این مقاله اصل اشکالات با جوابهای آنها را
ملاحظه میفرمائید.

این بحث بسیار شیرین و در عین حال مفید و
خواندنی است.

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی
«مکتب تشیع»

استاد علامه:

سید محمد حسین طباطبائی

ناشناسی به «کتاب شیعه»

اعتراض میکند

عیاران دوره بنی عباس و معترضین ناشناس

کویند در خلال سلطنت بنی عباس که ایران زمین تحت استیلای

اعراب بود، اولیای دولت و عمال حکومت روش بیدادگری را پیش گرفته

وبی بندوباری را از حد گذرانده بودند ، ایرانیها ، برای رهایی از شکنجه های روز افزون دولت (دولتی که خودشان روی کار آورده بودند) چون هیچ چاره ای در دست نداشتند ، دست برویه عیاری زدند و با وجود آوردن عیارانی زبردست ، روز بروز از قدرت دولت کاسته ، و بالاخره بساط حکومت بنی عباس را از ایران برچیدند .

عیار ، مردی بود دلیر و چابک و زبردست که نام و نشانش معلوم نبود ، و محل و مکان معینی نداشت ، شبها بانقلاب و لباس شب روی که در بر میکرد و خنجر آبداری که بکمر میبست ، و کماند قلابداری که در دست داشت از هر حصن و حصاری رد میشد ، بخزینه های دولتی دستبرد میداد ، و بیالین هر که میخواست حاضر میشد ، و رجال دولتی را امیدزدید ، و یاسر میبرد و میبرد ، و یارایش و سییل آنها را تراشیده و آنها را رسوا میگرد .

متأسفانه بحثهای علمی و تبلیغات دینی ما ، کم کم دارد باین شکل افتاده و شیوه عیاری پیش میگیرد .

کتابخانه مدرسه فیضیه قم

روزی بود که نیروی علمی اسلام ، بخاور و باختر جهان پرتو افکن بوده ، و سلاح برنده تبلیغات دینی ما روز روشن ، در چهار سوی عالم میچنگید ، و بهر سوی روی میکرد ، مانند قضای آسمانی نافذ بوده ، و ستر و حجاب و مانع و حائلی در برابر خود نداشت .

ولی در اثر غفلت و مسامحه های چندقرنی ، این موقعیت عظیم و پرافتخار را از دست داده ، نه تنها شیوه حمله و هجوم را رها کردیم ، بلکه تدریجاً استعمکامات داخلی خود را نیز یکی پس از دیگری ، و سنگری بعد از سنگری ، دودستی تقدیم حریفان سرسخت خود نمودیم ، و فعلا در

کتابخانه مبارکه مدرسه فیضیه قم

۵۱

پاسخ اعتراض...

آخرین رمق زندگی، گویا باین فکر افتاده ایم که بحث و کنجکاوی، یا تبلیغ را بطور ناشناس، با پنهان داشتن نام و نشان و محل و مکان انجام دهیم.

البته این شیوه، اینفائده را در بر دارد که:

اولاً چون نام و نشان و مرکز زندگی ما برای این حریف مجهول است، اگر سخنی در برابر سخن ما داشته باشد نخواهد توانست بمابرساند. و ثانیاً در اثر ناشناسی، بی‌رو در بایستی، هر گونه ناروا و ناسزا را میتوانیم بحریف گفته و تشفی قلب حاصل کنیم!

ولی آیا اگر حریف ما را نشناخت، نخواهد توانست سخن خود را بسمع جهانیان و ضمناً بسمع ما برساند؟ و اگر ما گوش خود را بگیریم دهان حریف نیز بسته خواهد شد؟ و آیا دشنام و ناروا، میتواند مشکلی را حل کرده و حقی را بشبوت رسانیده و زنده نماید.

چند روز پیش یک نفر ناشناس، نامه‌ای بدست یکی از کسان ماداده بمابرساند، گویا نامه را آقای ناشناسی از تهران فرستاده بوده، و امضای نویسنده و حتی نشانی محلی که پاسخ نامه را بآن جا بسپاریم نداشت.

ناماً نام برده مشتمل بر سی و هفت صفحه بود که باستثنای چند صفحه در اواسط، که اعتراضاتی است بشریّه (شیعه) همه ناسزا و ناروا یا بقول نویسنده پند و اندرز بود.

گویا منظور نویسنده از کتمان نام و نشان خود نیز همین بوده

که دل خود را با سودگی و بی‌رودری باستی خالی کند و شاید خواسته باشد، در دفاعی که بعقیده خودش از مقدسات دینی میکند، اخلاص عمل بدست آورده و ریا و سمعه ای بکار نبرده باشد!

بهر حال مادر این مقاله، از قسمت‌های خطابی و حماسی این نامه صرف نظر کرده، و تنها بخش اعتراضات وی پرداخته و اشکالات را در جاهایی که بسیار مفصل است، با تلخیص عبارت و در جاهایی که نسبتاً مختصر است با عین عبارت نقل نموده، و در اطراف آن‌ها بی‌بحث می‌پردازیم، و در عین حال از مساعی معترض ناشناس خود و قدمی که در راه بحث و کنجکاوی برداشته سپاس گذاریم.

۱- تماس با خارجیها برای معرفی دین

معترض ناشناس ما میگوید:

سیره مرضیه اسلاف ما، از فقهای بانی این بوده که از معاشرت مردم و مصاحبت رجال احتراز جستند و از غیر اهل کمال و مؤمنین با تقوی اعتزال اختیار کرده و خلوت گزینند، راز اولیای ملک و دولت و غنی و ثروت و بالاخره از اهل دنیا دوری جویند.

نباید با مردم امروز و خصوصاً با امروزها که سراپا فاسدند، و غرضی جز هدم اساس دین ندارند تماس گرفت، نباید گول وعده های بی سرونه آنها را خورده، و بکهکرمساعت دینی آنها امیدوار بود، و از اینگونه نظریه‌ها که در نشریه (شبهه) است سخن به میان آورد.

امید را بخدائی باید بست که وعده حفظ و حراست دین خود را داد

و در کلام خود میفرماید « انانحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون . »
 ما چرا چشم کمک و همراهی از امام زمان علیه السلام نداشته باشیم ؛ ما چرا
 شکوه باو نبریم و دست بدامن او نشویم ؟

(پاسخ)

تروید نیست که سلف صالح و اختیار علماء ما ، با شعار تقوای خود
 از جهان و اهل فسق و فجور ، دوری جسته معاشرت خود را با اهل صلاح
 و ارباب سداد منزه میساختند ، ولی در عین حال نباید معاشرت را با دعوت
 خلط نمود ، و محیط حیات روزانه را بجای محیط تعلیم و تربیت و بحث و
 کنجکاوی گرفت .

سلف صالح ما که ما با آنها بنظر احترام مینگریم ، اگر سیرت شان مرضی
 و روش شان قابل تقدیس بود ، از اینراه بود که بر سیرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله
 و اهل بیت گرام او علیهم السلام تطبیق داشت .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با همه طبقات تماس میگرفت ، حتی با بی جاهانها
 و ولیدها که بنص قرآن کریم ، دعوت او در قلوبشان تأثیری نداشت
 و بمفاد آیه کریمه :

ان الذین کفروا سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون
 مارك گمراهی و کفر به پیشانی شان زده شده بود .

آری مسئله هدایت اهل استعداد و دستگیری آنان که امید نجات
 برای شان میرفت ، تنها هدف اسلام نبود ، بلکه اتمام حجت و اعلاء کلمه
 حق نیز یکی از مقاصد عالیة اسلام بود ، و هرگز نبی اکرم (ص) حاضر

نبود که علیه دین پاکی که آورده بود هر گونه یاوه سرائی و مغلطه سازی بشود ، و او بعد از اینکه امیدهدایت نمیرود ، از احیاء کلمه حق صرف نظر کرده ، پاسخ اعتراضات شان را ندهد ، و افتراء و نسبتهای ناروای آنها را رد نکند ، تا گستاخانه هر چه لسان بیخواهد بگویند .
و همچنین اهل بیت گرامش ، از تماس گرفتن با هیچ طبقه ای از طبقات مردم ، حتی در مواردیکه جزای تمام حجت اثری نداشت احتراز نمیجستند و همچنین متکلمین و دانشمندان اصحاب شان ، مانند : هشام بن الحکم و ابان بن تغلب و غیر آنها با همه طبقات ، همه گونه تماس علمی و تبلیغی داشتند .

اینها مسائلی است که برای هر که بتاریخ صدر اسلام رجوع نماید ، نهایت روشنی را دارد ، ده ها میلیون شیعه که امروز از خاور گرفته تا باختر در اقطار زمین زندگی میکنند ، فرزندان خانه زاد ، تنها چند نفر حواریین حضرت امیر علیه السلام نیستند ، و در نتیجه اعتزال آن حضرت و انحصار معاشرت شان با مؤمنین با تقوی بوجود نیامده اند ، بلکه زادگان تبلیغاتی هستند که عالم تشیع ، بایروی از سیره نبوی اکرم و امیر المؤمنین و اولاد طاهرینش ، با محیط خارج از خود ، که دارای همه طبقات بوده انجام داده است .

اصولا ناموس عمومی ، در جهان آفرینش همین است که هر پدیده و آفریده ای با هدایت دستگاہ تکوین ، برای بقا و وجود خود محیطی را انتخاب میکند ، که با ساختمان وجودش سازگار بوده ، و در میان چهار دیوار محیط مناسب خود سکونت گزیده ، و پس از آن که پایگاهی برای هستی خود پیدا کرد ، پیوسته با محیط پیرون تماس گرفته ، و بتوسعه

محیط مناسب زندگی خود می بردازد .

این ناموس عمومی ، از باین ترین افق جمادات گرفته تا بالانترین افق جاندارها که ما اورا افق انسانی مینا میم ، بدون استثنا جاری است هر فرد از افراد این انواع بیشماره محیط مناسب خود را ، خواستار بوده ، و بهم جنس خود میل مینماید و سپس با محیط بیرون بفعل و انفعال پرداخته و برای توسعه محیط زندگی خود ، و راندن رقیب هستی ، مشغول تنازع و سرگرم کشمکش میباشد .

شرع مقدس اسلام نیز که بر اساس فطرت و آفرینش استوار است ، طبق همین ناموس عمومی تکوینی ، پیروان خود را دستور داده است که :
او لا برای زندگی خود ، محیط ایمان و اسلام و جامعه تقوی و صلاح را انتخاب نموده ، و از اهل کفر و نفاق و ارباب فجور و فحشاء ، دزری جویند ، چنانکه آیه کریمه : (لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین) و (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین) و نظایر آنها شاهدانیه مطلب است ، و از همین جاست که تعرب بعد از هجرت در اسلام حرام است .

ثانیاً - برای حفظ و توسعه محیط ایمان و جامعه معارف دینی ، بدعت و هدایت جوامع دیگر بریز دازند ، چنانکه رسول اکرم نیز ، بحسب امر الهی ، همین رویه را برای خود و پیروان خود انتخاب فرموده و اعلام کرد (قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی - و امثال این آیه ، علاوه بر اطلاقاتی نظیر (ان تنصروا الله ینصر -

کم و یثبت اقدامکم) در قرآن شریف بسیار است .

گذشتگان علماء شیعه نیز جز این، سیرتی نداشتند، و در نشر کلمه حق و ابلاغ دعوت اسلام؛ و اتمام حجت دین، تا آنجا که میتوانسته اند، فرو گذاری نکرده اند.

و حرف حق خود را بگوش خاص و عام رسانیده، و از تماس گرفتن با هیچ طبقه ای از طبقات، حتی اولیاء دولت و رجال سیاست، و اهل غنی و ثروت و سایر اهل دنیا، اجتناب نموده اند.

خوب است معترض محترم، خصوصاً بتاریخ حیات شیخ صدوق و شیخ مفید و سید مرتضی و خواجه نصیر طوسی و علامه حلی و محقق کرکی و میر داماد و شیخ بهائی و علامه مجلسی و امثال آنها، مراجعه نماید.

راستی، بکنفر مسلمان واقع بین که کم و بیش بمذاق قرآن و حدیث، آشنائی داشته، و آیاتی مانند (و ان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه ما منه) (ولا تقولوا لمن اتقى اليكم العلم لست مؤمناً) ، تلاوت کرده باشد، بچه عنوانی میتواند مهر خاموشی بر لب زده و از اظهار کلمه حق؛ و بیان آنچه از معارف الهیه فهمیده، خودداری نموده و سر باز زند، و بکعده مبلغین بیگانه یا مستشرقین یا معارضین و معترضین کتابی، یا مادی را که باقیافه مناظره، یا زبان استیضاح، یا طعن و سخریه پیش میآیند، بعد از اینکه اینان ریشه سیاسی داشته و واقعاً طالب حق نیستند عقب راند.

یا جمعی از مسلمین را که باسلام متمسبند، در هر قیافه و سیمائی بوده و هر شغل و عملی داشته باشند، یا جوانانی که عمری در دانشگاه های

غرب گذرانیده، و از اسلام اطلاعی جز آنچه از بی حسی، بی بند و باری غرب منعکس است ندارند، و می‌خواهند از نزدیک معارف اسلامی را بررسی کرده و آشنا شوند، بتخیل اینکه اینان دروغ می‌گویند، و هرگز هوس بازی و هوا پرستی اروپائی رافدای محرومیت های دینی نخرانند کرد، و روگردان شده و شکاف روزافزونی را که سالها است میان ما و آنان پیدا شده؛ وسیعتر و عمیقتر سازد.

آیا نباید در یک چنین جهانی که هر گونه قدرت و استقلال مادی و معنوی، بدست حریفان سرسخت مافتاده است، بیاری حقایق این دین پاک شتافته و در احیاء کلمه اش بکوشیم؟

یاباید این امانت گرانبهای آسمانی را بدست افکاره مخالف و زبان و قلم بیگانگان سپرده، و خود در خانه را بسته و بعیش تاجرانه خود، ادامه داده، و بعد از اینکه دین صاحب دارد، و خداوند عز اسمه، حافظ و نگهدار و امام زمان علیه السلام صاحب و طرفدار اوست، او را بخدا و امام زمان علیه السلام سپرده و بساحت قدس امام علیه السلام عرض کنیم (اذهب انت و ربك فقاتلانا ههنا قاعدون)

حفاظت خدا و حمایت امام نسبت بدین، چه دخلی بوظیفه عبودی

ما دارد؟

مسئله ۱ و ۲ از مسائل قضا است و به بحثی است تکوینی مسئله دوم

مربوط با اعمال اختیاریه ما است، و به بحثی است تشریحی و میان دو مسئله، از زمین تا آسمان فرق است.

۲- تشیع و فلسفه - اتحاد اسلامی

معرض محترم ما میگوید: عمده نظر این کتاب (نشریه شیعه) بدو مطلب است: ۱- اتحاد اسلامی ۲- حقیقت تشیع از نظر ابتناء او بر فلسفه یا ابتناء فلسفه بر تشیع. ماهمین دوه مطلب را اصل قرار داده، ایرادات خود را وارد میسازیم، تا معلوم شود (خورده بینانند در عالم بسی)

پاسخ

در پاسخ این دعوی، تنها آثار محترم خوانندگان این کتاب را بخود کتاب معطوف میسازیم، تا خود قضاوت کنند که این آقای معترض در نظری که داده، آیا خورده بینی فرموده یا اصلا مورد نظر کتاب رادرك نکرده است، در سوز و گداز عصیبت، بایک آفریده پنداری از آفریده های خیال خود، جنگیده است.

مورد نظر این نشریه تجزیه و تحلیل اجمالی است در پیدایش و تاریخ حیات اجتماعی و فرهنگی شیعه و بس، و پرروشن است چنین بحثی کاملاً جنبه بحثی تاریخی دارد و از وظیفه نویسنده یک بحث تاریخی، اینست که انداز شخصی و عواطف درونی خود را کنار گذاشته، در متن جریانات مورد بحث، بهیچوجه مداخله ندهد، و روابطی را که حوادث مربوطه در میان اجزاء خود و با محیط بیرون از خود دارد، با کمال بیطرفی بدست آورد

کسی که بتاریخ پیدایش، یا حیات شیعه میپردازد، باید همه طوائف و فرق و طبقات شیعه را بیک چشم نگاه کند، و احترام متساوی بکاربرد، کسیکه به مشخصات قومی شیعه، در مقابل سنی نگاه میکند. در نظری زیدی و اسماعیلی و امامی یکی است.

متکلم و فقیه و فیلسوف و عارف ، یاخباری و مجتهد و متشرع فرقی

ندارو .

هرگز نمیتواند ، از دریچه چشم یکفرقه معین نظر کرده ، به اهر مخالفی مواجه میشود ، باعتقاد خودش سزایش را در کنارش گذاشته ، آنچه میتواند از تکفیر و لعن و هرناروای دیگر نثارش کرده نایش را وارونه نویسد .

ما کاریکه در این نشریه انجام دادیم ، اینست که علل جدا شدن يك اقلیتی از مسلمین زمان پیغمبر اکرم را از اکثریتی که در برابر خود داشتند ، بیان کرده ، اجمالاً رشد و نمو اجتماعی و فرهنگیشان را در اسلام روشن ساختیم ، و حتی با کمال بیطرفی و منصفانه مواردی را که مسائلی شان پیشرفت زیاد نکرده و یا متوقف شده است ذکر نمودیم . ما در این نشریه ، در بیان طرقی که در میان شیعه از برای درک اصول معارف اسلامی (غیر از مسائل فقهی) میتوان یافت ، سه طریق (ظواهر دینی و فلسفه و عرفان) را معرفی کرده ، مدارک خود را نیز روشن نشان دادیم ، و مسائلیکه در هر يك از این راهها بعمل آمده ذکر نمودیم ، بی اینکه مخصوصاً نسبت به فلسفه و عرفان ضمانت حقیقت و بطلانی به میان آورده باشیم .

و اما مسئله اتحاد اسلام ، که معترض محترم ما آنرا یکی از دو مطلب عمده کتاب شمرده است ؛ اصلاً از هدف بحث ما بیرون بوده است ، و آنچه در خانمه و بخش اول کتاب ذکر شده ، تنها جنبه استدراک دارد ، و اتحادی هم که آنجا ذکر شده ، اتحاد و همکاری است که ائمه

اهل بیت علیهم السلام در صدر اسلام برای صالح عامه اسلام با مخالفین خودشان بکار برده و بواسطه آن منافع مشترکه مسلمین را حفظ می نمودند و در این باب هیچگونه کار شکنی که بنفع دشمنان اسلام تمام میشد نمیکردند، و هرگز در خیر خواهی جامعه اسلامی فرو گذاری نداشتند .

البته لزوم چنین اتحاد و اتفاقی را بکفر دشیمی و حتی معترض محترم مانمیتواند انکار کند، و اگر از کسیکه در این راه قدمی برداشته تقدیری کرده باشیم، یکی از وظائف انسانیت را انجام داده ایم، نه اینکه فطرت دینی خود را کم کرده ایم .

واما «ابتناء تشیع بر فلسفه» بلکه «ابتناء فلسفه بر تشیع» آنچه این جمله ها معنی میدهد، اینست که مذهب تشیع روی اساس فلسفه گذاشته شده، یا فلسفه روی اساس تشیع، و چنین مطلبی در این نشریه ذکر نشده است و اساساً معنی هم ندارد.

و شاید برخلاف دلالت لفظ؛ مراد این بوده باشد، که اسلام از نظر شیعه؛ با فلسفه موافق است. و شیعه در فلسفه اسلامی پیشرفت بیشتری نموده؛ و این مطلبی است درست، و مدارك آن نیز در متن کتاب ذکر شده است .

۳- اتحاد سیاسی - وحدت اسلامی

معترض محترم ما، اتحاد مزبور را بر اتحاد سیاسی که اخیراً بزبان جمعی از روشنفکران افتاده حمل کرده است، و سپس شقوق اتحاد های سیاسی را ذکر نموده؛ و مقاسدی بر آن هر يك از آنها شمرده و هشت

صفحه یا یازده صفحه از نامه خود را ببحث در اطراف همین موضوع خیالی وقف کرده و غوغائی برپا نموده است.

پاسخ

حقیقت مطلب اینکه: خواب بیخودی در حق این بنده دیده، و وقت عزیز خود را بهدر داده است، اتحادیکه ما گفته ایم جز آن چه در سیره اولیاء دین در صدر اسلام مشاهده میشود و در همان چند سطر خاتمه نیز توضیح داده شده نیست.

۴- تفکر فردی و اجتماعی

معرض محترم راجع ب فکر انفرادی و اجتماعی مینویسد :
اینکه نوشته اید: « منشاء همه اختلافات در اسلام، همانا انفراد در فکر میباشد » با همان نشریه « شیعه » منقوض است، زیرا در یک سلسله از مطالب نظر انفرادی داده اید، بی اینکه بنظر دیگران مراجعه نموده باشید.

بعد مینویسید که : اختلافات اسلامی بردو نوع است. که هر یک حساب جداگانه دارد، دشما خلط کرده و یکی را بد دیگری قیاس کرده اید :

قسم اول : اختلافات مذهبی و مسلکی که ناشی از هواهای نفسانی و اغراض و مطامع دینوی است، و از این جهت علاج پذیر و قابل اصلاح نیست. آری در اهل مذاهب و مسالک، کسانی پیدا میشوند

که از روی ارادت و خلوص نیت ، از مذهب خود طرفداری می کنند . ولی این اشخاص از این جهت که کوری و نادانی در قلوب شان رسوخ کرده ، قابل علاج و اصلاح نیستند ، الا ان يشاء ربی شیئاً .

قسم دوم : اختلافات نظری در فقه و احکام که ناشی از اختلاف افهام باجمال دلیل است اینان ابناء از اجتماع ندارند ، لکن هرگز اختلاف با اجتماع مرتفع نشود .

(پاسخ)

اینکه معترض محترم ما نوشته که شما منشأ همه اختلافات را همان فکراً انفرادی قرار داده اید ، افتراء صریحی است که بما با بسته است ، آنچه ما صریحاً گفته ایم اینست که : یکی از مهمترین اسباب اتفاق ، فکر اجتماعی بوده که مسلمین بر رعایت آن موظف بودند ، نه اینکه منشأ همه اختلافات همان فکر انفرادی است (خواهند گمان محترم رجوع کنند به صفحه ۶۵ نشریه « شیعه » و اما آنچه گفته که حکم شما بلزوم تفکر اجتماعی با رویه خودتان در نشریه « شیعه » منقوض است شاهد روشنی است بر اینکه معنی تفکر اجتماعی را درست تعقل نکرده است .

گویا خیال کرده ، معنی تفکر اجتماعی اینست که عالم اسلام يك پارلمانی مؤلف از چند صد ملیون نفر مسلمان ، یا از صد ها هزار نفر دانشمند چیز فهم مسلمان تشکیل دهند ، تاهر نظریه ، که بذهن یک نفر مسلمان خطور کند ، در آنجا مطرح نموده و رأی گرفته بر طبق آن اعتقاد

نمایند .

البته کتاب خدا و سنت رسول اکرم اجل از اینست که بیک همچو معنی خنده داری دعوت نمایند و اصولاً چنین نظری را در حال متعارف بکسی نسبت نمی‌شود داد .

معترض محترم ما ، اگر در بحثهای جامعه شناسی و روان شناسی تربیتی تا حدی وارد بود ، درک میکرد که در عین حال که توافق کامل دو فرد انسانی محال است ، وسایل زیادی از برای تقریب افکار یک جامعه در دسترس انسان قرار دارد .

ولا اقل اگر از جاهل پست خودمان پای فراتر گذاشته ، در طرز تفکر جامعه های راقی امروزی دقیق شده ، مطالعه میکرد ، معنی فکر اجتماعی برایش روشن میشد و خود را با این خود با حمله های بیجائی که در نامه خود ما نموده خسته نمیکرد .

میگویند : یکنفر انگلیسی اول انگلیسی است ؛ پس از آن یکنفر کارمند و ات یا هئلا روز نامه نویس ، اول انگلیسی است ، بعد یکمرد زن و بچه دار ، اول انگلیسی است ، بعد دارای شئون دیگر .

مانیز اگر اول مسلمان بودیم ، بعد فلان زید یا عمر و یا روحانی یا تاجر یا کارگری یا فقیر ؛ البته در این صورت افکاری که در مغزهای ما می پیچید افکاری بود که از روح اسلام ترشح میکرد ، و البته اسلام با روح پاک و روش روشن خود ، بیک راه سوق میدهد ، نه بصدر راه و بیک هدف هدایت میکند نه بصدهزار .

و اگر ما اجتماعی فکر میکردیم و یک مغز متفکر کلی داشتیم ؛ مرد هوی

وهوس نمی بودیم ، هر روز فرقه ناز های بو جود آورده بجان همدیگر نمی افتادیم ، نفع خود را در نفع همه می طلبیدیم ، ضرر دیگر را ضرر همه میدانستیم ، و بالاخره در منجلاب جهالت و پستی دست و پا نمی زدیم ، و عاقبت کار ما با این رسوائی نمی کشید .

و اما آنچه معترض محترم میگوید که اختلافات دو قسم جدا از هم است ، شما خلط کرده و بهمدیگر قیاس کرده اید ، اختلاف با علم و عمد ناشی از هوای نفسانی و اختلاف ناشی از اختلاف افهام و اجمال دلیل ... تا آخر

معظم له باید متذکر شود ، که همیشه تقسیم را بمنظور اختلاف نتیجه میکنند ، و هیچگونه نتیجه ای بر این نحو تقسیم ، بحسب غرض ما مترتب نیست ، چنانکه بحسب فتوای ایشان نیز همین نحو است ، و بهر يك از اقسام میرسانند میگویند این نیز علاج پذیر و قابل اصلاح نیست .

بلی اگر از نقطه نظر ثواب و عقاب و معذوریت و عدم معذوریت بحث می کردیم ، اینگونه تقسیم بجای بود .

ولی گویا معترض محترم ، در معنی تفکر اجتماعی دچار اشتباه شده ، لفظ را بمعنی مباحثه دسته جمعی گرفته ، سپس فکر کرده که دسته اول حاضر بمباحثه و تفاهم نیستند ، و دسته دوم ابا از اجتماع اندازند ولیکن اختلاف افهام در بین است ، و لذا این نظر بهر داده

در حالیکه اجتماع در بحث و کنجکاوی در بعضی موارد از لوازم تفکر اجتماعی است نه خودش ، و تفکر اجتماعی در روشها و طریقه است نه

در جزئیات مسائل فقهی .

گذشته از این معترض محترم ما بایمانی که کرده و در نتیجه هریک از اقسام اختلافات را علاج ناپذیر و غیر قابل اصلاح معرفی کرده آب بزرگ دعوت دینی و سازمان تبلیغ بسته است و رفع هر گونه اختلافی را به مشیت بالغه حق واگذار نموده ، که بطور اعجاز آمیز رفع فرماید .

راستی در این صورت ما از جان این مردم تیره بخت و مخالفان سرسخت خود چه میخواهیم ؟ و آیا روی این اصل دستگاہ جهانی عظیم تعلیم و تربیت و دعوت و تبلیغ یاز بیچه و مسخره نیست ؟

انسان بانهاد خدا دادی خود ، اختلافی را که میان خود و دیگران ببیند قابل رفع تشخیص میدهد ، و از این روی پیشرفت افکار خود امیدوار است و اگر چنانچه واقعا اینطور نبود ، هرگز دستگاہ آفرینش با چنین غریزه ای مجهزش نمیکرد .

و در عین حال چنانکه سابقاً نیز اشاره کردیم ، جنبه قضائی دین حرفی است ، و جنبه وظیفه اختیاری انسان ، حرفی دیگر .

اجماع در اصول دین!

معترض محترم ما میگوید : اینک گفته‌اید : «ما اجماع را در اصول معارف ، حجت نمیدانیم ، بلکه نزد ما در فروع حجت است ، زیرا اجماع یا خبر واحد است یا در حکم خبر واحد ، فراموش کرده‌اید که این ، حکم اجماع منقول بخبر واحد است ، نه اصل اجماع ، یعنی اجماع حاصل ، اجماع منقول است که خبر واحد ، یا در حکم خبر واحد

است .

اجماع محصل دلیل قطعی است و مرجعش بسنت است ، بنا بر دخول و بعقل است ، بنا بر کشف ، پس چه مانعی در کار است ، از اینکه بچنین دلیل قطعی در اصول معارف تمسک نماییم ؟

(پاسخ)

این بحث چون بخشی است اصولی ، استیفاء کامل آن را که بیرون از وضع این مقاله است ، بفن نامبرده ارجاع مینماییم . و در اینجا بتوضیح مختصر اصطلاح اجماع منقول و محصل و اشاره باصل مطلب ، قناعت میکنیم .

اجماع محصل ، یعنی مجموع فتاوی جمیع علماء که در یک مسئله اتفاق و اتحاد نظر داشته باشند .

اجماع منقول ، یعنی اجماعی که در کلام یکی از علماء نسبت به همه علماء داده شود ، باین ترتیب که بگوید : علماء در فلان مسئله بر فلان حکم اجماع کرده اند .

و اجماع ، حتی اجماع محصل ؛ بیشتر از ظن نتیجه نمیدهد و هرگز نتیجه قطعی از وی نباید توقع داشت .

زیرا مجموع اقوالی که هر یک از آنها نسبت بواقع ، و بعبارت دیگر نسبت بقول امام (علیه السلام) مضمون المطابقه بوده و احتمال خلاف رامی پذیرد ، محال است علم قطعی نتیجه دهد ، خواه از راه انتاج اصطلاحی ، خواه از راه حدس .

درست است که ظنون هر چه بیشتر ترا کم کنند، احتمال خطاء کمتر
و مستبعدتر میشود، ولی حداکثر، ظن اطمینانی و متأخّم بعلم بوده، و
هر گز از مرحله ظن، بمرحله علم حقیقی قدم نخواهد گذاشت.

بنابر آنچه گفته شد، میتوان همه اقسام اجماع را يك كاسه کرده
و گفت: اجماع، خبر واحد یا در حکم خبر و احداست (یعنی دلیل ظنی
است) و در اصول معارف (که بر پایه علم قطعی استوار هستند) حجت
نیست.

(۶) خلقت ارواح قبل از ابدان

معارض محترم ما مینویسد: میگوئید حدیث خلقت ارواح
در کتاب نیست و در سنت هم خبر واحد است، و خبر واحد در اصول
معارف حجت نیست، پس حکم مخالف با عقل قطعی را بقتل واحد ثابت
نمی‌کنیم بلکه طرح میکنیم.

بعد میگوید: گذشته از اینکه خبر مزبور متواتر است،

اولاً باید پرسید، تقدم ارواح، با کدام عقل قطعی مخالف است،
بلی با عقل فلسفی مخالف است، و عقل فلسفی حجت نیست. آری
عقل حجت است، اما عقل فطری یا بقول شما: عقل طبیعی، نه
عقل مشوب فلسفی.

ثانیاً باید پرسید: چگونه مسئله تقدم ارواح بر ابدان از
اصول معارف است؟ مگر اینکه هر چه ماورا محسوسات است، در نظر
شما از اصول معارف بشمار آید، این دو ایراد از پانزده ایراد که بمطالب

کتاب داریم؛ مشتی است که نمونه خروار است و از شرح بقیه ایرادات چون موجب تطویل است، صرف نظر شد.

(با صخ)

جای بسیار تأسف است که معترض محترم در نقل مطلب ما تحریف باین آشکاری روا داشته و صریحاً مینویسد: شما میگوئید: حدیث تقدم ارواح چون خبر واحد است و غیر حجت، پس حکم با صخ با عقل قطعی را، با خبر واحد ثابت نمیکنم، بلکه طرح میکنیم.

در صورتی که مادرست نقطه مقابل این منع را گفته ایم و عین عبارت کتاب اینست: «البته این گونه روایات را طرح نیز نمیکنیم، بلکه در صورت امکان هم بوجه صحیحی تأویل میشود و در صورت عدم امکان مسکوت عنه میماند» (رجوع شود بنشریه «شعبه» ص ۵۳) و اما اینکه معترض محترم ما میگوید: «حدیث خلق ارواح قبل از ابدان متواتر است» در درك صحت و سقم این دعوی، خوانندگان گرامی باید بکتاب حدیث مراجعه کرده، ببینند این تواتر کجا است؟ و آنچه مادر کتاب ذکر نموده ایم که خبر واحد است، یعنی متواتر و محفوف بقرینه قطعی نیست، شیخ مفید (رض) که از بزرگان علماء شیعه است، برای اولین بار ذکر فرموده و این معنی را مخالف عقل صریح شمرده است و پس از وی جمعی مانند علم الهدی و طبرسی و غیر آنها بنا بظاهر کلامشان از او تبعیت نموده اند.

و اما اینکه معترض محترم گفته است: باید پرسید که تقدم ارواح

بر ابدان با کدام عقل قطعی مخالف است؟ از برای بررسی برهان این مسئله که حلش مستلزم طرح يك سلسله بحثهای دامنه‌دار میباشد، باید بمحلش مراجعه نمود. و ما بنوبه خود همین مسئله را در جلد اول و جلد هشتم تفسیر المیزان مطرح نموده ایم بهمانجا مراجعه شود.

و اما اینکه گفته است: « بلی با عقل فلسفی مخالف است و عقل فلسفی حجت نیست، آری عقل حجت است اما عقل فطری یا بقول شما عقل طبیعی نه عقل مشوب فلسفی »

در پاسخ این دعوی که حتی خود مدعیش معنی محصلی برای جملات آن تصور نمیکند، باید از وی خواهش کرد، که بار دیگر با آخر همین کتاب مراجعه نموده و دقت فرماید، شاید مشکل وی حل شده و معنی عقل قطعی و بحث فلسفی را دریافته، که از این جوش و خروش برهد.

عقل قطعی - بحث فلسفی

آقای معترض محترم! ما و شما انسانیم و بمقتضای شعور انسانی و نهاد خدادادی خود، چیزهایی را درك میکنیم که در میان آنها يك سلسله قضایایی است که در صحت آنها هیچ گونه تردید نداشته و اضطراراً آنها را میپذیریم، مانند اینکه «يك، نصف دو است» و «چهار، از دو بیشتر است».

اینگونه ادراکات و تصدیقات را عقل قطعی مینامیم و معنی حجیت آنها، همان قبول اضطراری ما است، و اگر ما بخواهیم مجهولی از مجهولات مسائل مبدع و معاد و کلیات آفرینش را، با اینگونه معلومات بدیهی

اضطراری حل نماییم ، اصطلاحاً این بحث را بحث فلسفی هینامیم .
 بنابراین (چنانکه روشن است) هیچ دین و مذهبی و هیچ روش نظری دیگری ، از هیچ راهی نمیتواند حجیت عقل قطعی و صحت بحث فلسفی را نفی نموده و الغاء کند ، زیرا درین صورت همان تیشه را اول بریشه خود میزند ، و حقانیت خود را که ناچار از همین راه باید تأمین شود ، ابطال می نماید .

حالا ممکنست بفرمائید : مسئله اینستکه در بحثهای فلسفی که از گذشتگان فلاسفه در دست است این راه طی نشده ، و مقدماتیکه بکار برده اند عقل قطعی نبوده ، و بحثهایی که کرده اند بروش بحث فلسفی (بمعنی گذشته) نبوده است .

جواب اینست که او لا: کسی صحت همه آنچه را که از گذشتگان در دست است ، تضمین نکرده است ، و نه تنها فلاسفه ، بلکه سایر علوم نظریه نیز همان حال را دارند ، و تا مسئله ای بعد بداهت نرسد ، همین حال را خواهد داشت .

و ثانیاً : معنی سخن شما اینست که در مسائلیکه بفلاسفه معترض هستید ، جانب نفی را گرفته و طبعاً داخل بحث فلسفی شده اید ، و در صورتی که حق بجانب شما بوده باشد ، خطا و عبارت دیگر گناه ، از آن بحث کنندگان است ، نه از آن فن فلاسفه .

و از طرف دیگر ، سخن در دعوی جناب عالی است که باچه منطقی بشود میرسانید .

اینه نطق شماست که در یکجائی از نامه خود مینویسید : «تنها

کشفیات جدید در طبیعیات، که برخلاف بافته‌های حکما است، در ابطال دعاوی شان [کافی است، پس باید نظریات آنانرا در الهیات قیاس بر طبیعیات شان کرد]

این قیاس مسخره را که عده ای از اهل سنت را بواسطه عمل بآن، در فروع احکام سر کوب می‌کنید، در مسائل اصول دین و سایر معارف اصلیه اساس قرار می‌دهید!

راستی همین حمله و طعن را، علوم امروزه بمطالبی که راجع بآسمان و زمین و ابرو باران و رعد و برق و شهب و زلزله و غیر آنها در ادیان موجود است دارند، آیا در این موارد نیز همان قیاس را خواهید کرد؟

این منطق شماست که نوشته‌اید (بحث فلسفی بحث تازه ای نیست که قابل اعتنا باشد، همان بحث قدیمی است که در میان علمای اسلام و طرفداران فلسفه، مورد مشاجره بوده است، و همان مناظرات اقدمین در رد آنها کافی است، **کتابخانه مدرسه فیضیه قم**)

چنانکه روشن است دعوی خود را با حسن ظن تمام می‌کنید، گویا ابن همان عقل فطری غیر مشوب است که معرفی می‌نمائید، در صورتیکه هر کودک ابجد خوانی میداند که حسن ظن بعلماء و احترام شخصیت دینی آنها بیک بابی است، و اتباع و پیروی از نظریات علمی و افکار عقلایشان بآب دیگری، و اینگونه مسائل تقلید نمی‌پذیرد، تا سر هر مسئله عقلی که میرسیم، فوراً مخالفت علمارا پیراهن عثمان قرار داده، افکار بیکباره ساده لوح را علیه آن بشورانیم.

تازه نسبت مخالفت را بعلماء اسلام دادند یک ماجرا جوئی و

آشوب طلبی دیگری است، زیرا علماء فقه و اصول و غیر آنها در اصول و معارف بحث نمی کنند، تنها متکلمین هستند که با این مطالب سروکار دارند و با فلسفه مخالفت می ورزند، آنهم متکلمینی که ذوفنین نیستند و مانند خواجه و علامه (ره) در هر دو فن تألیفات ندارند.

پس حقیقت معنی مخالفت فلاسفه با علماء اسلام این میشود، که عده ای از علماء اسلام، با عده دیگری در یک سلسله نظریات عقلی اختلاف روشن دارند. کتابخانه مدرسه فیضیه قم

دیگر اینهمه هیاهو راه انداختن چه لزوم دارد؟! و کدام تقوای دینی اجازه میدهد که بدون هیچ مدرکی، یکدسته از مسلمین را بکفر و زندقه و شیادی و حقه بازی و مردم فریبی و نفاق و دروغ گوئی متهم سازیم، و حتی با شتاب هم حمل نکنیم (از سر تاپای نامه معترض محترم ما از این نسبتها و ناروا گوئیها است)

این منطق شما است که میگوئید: «جمعی از مشتغلین فلسفه که در آخر عمر از اشتغال خود توبه کرده اند، مانند آخوند ملاعلی نوری و دیگران، رجوع شان بهترین گواهی اعتباری اینمطالبت»

گذشته از اینکه این دو نقل تهمت است که بمرحوم نوری زده شده است، و بر فرض صحت، هیچ تأثیری در صحت و سقم مطالب نظری ندارد، از معترض محترم باید پرسید که آیا اینگونه استدلال را در همه جا مطرح میدانند؟ و آیا در عصر حاضر ما که هزارها مردم از دین و آئین بیرون رفته، از معارف پاک مذهب تبری میجویند، این توبه هائیزدلیل

کافی بر بطلان دین و آئین می باشد ؟

این منطق شماست که میگوئید : آنچه شمارا در خصوص این صحت عقاید فلاسفه فریب داده و چیزی است : یکی انتساب آنها ظاهر اَبْتَشِیع و اسلام ، و دیگر اینکه اخبار را به معتقدات خود تطبیق نموده اند ، و حال آن که دعوی انتساب دلیل بر صحت انتساب نیست ، و در صورت صحت ؛ دلیل بر صحت معتقدات نیست .

و همچنین اصطلاحاتی که همه مستحدث میباشند ، چگونه میتوان عبارات اخبار را با آنها تطبیق نمود ، از شما که خود را اصولی نیز میدانید عجب است که بحث حقیقت شرعی را فراموش کرده اید ، یا آن بحث را مخصوص همان امثله معروفه صلوٰة و صوم و حج و زکوة فرض کرده اید اخبار را باید بخود اخبار تطبیق کرد ، نه با اصطلاحات مخصوصه هر فریق و هر طائفه

در جواب میگوئیم : آیا دعوی انتساب آقایان بَتَشِیع یا اسلام جای تردید نیست ؟ و هم در اسلام با دعوی انتساب ، معامله صحت انتساب باید کرد و هیچ مجوزی برای نفی انتساب نیست .

(ولا تقولوا لمن اتى اليكم السلام لست مؤمنا) و در عین حال ، ماهر گز ظاهر انتساب را دلیل صحت عقیده نگرفتیم ، بلکه در این کتاب مانند یک مورخ بی طرف که بیوگرافی رجال یا طوائف یک مذهب یا روشی را بنویسد ، فعالیت‌هایی را که در يك فن از فنون اسلامی کرده اند ، وصف کردیم ، بی اینکه ضمانتی نسبت بصحت داده باشیم یا

طرفداری از صحت کنیم ، و نه تنها نسبت بفلسفه این نحو است ، بلکه نسبت بفنون دیگر . مانند کلام و فقه و غیر آنها . بلکه نسبت بطوائف شیعه حتی نسبت بخود تشیع از نقطه نظر تاریخ نویسی نمی توانیم طرفداری بخرج دهیم .

و اما نسبت بتطبیق اخبار بر پاره‌ای از مطالب فلسفی ، باز با حفظ همان بیطرفی می‌گوییم : حدود پاره‌ای از اصطلاحات ؛ در یکی از فنون که در پاره‌ای از حقائق اسلامی بحث می‌کنید ، در صورتی که مطلب قابل انطباق بوده باشد ، چه دخلی دارد با انطباق یا عدم انطباق ؟ مگر سایر فنون اسلامی ، مانند کلام و فقه و حدیث و غیر آنها ، بر از اصطلاحات مستحده نیستند که در صدر اسلام خبری از آنها نبود ؟ آیاهمه این علوم بجرم اینکه بحسب مساس ضرورت اصطلاحاتی دائر کرده اند ، در خارج از مقاصد اسلام بحث میکنند .

این علوم پاره‌ای از اصطلاحات دارند که ریشه‌ای در کتاب و سنت دارند ، مانند امر و نهی و حلال و حرام و قضا و قدر و کیفیت و کمیت و حدود و قدم ، و اصطلاحات دیگری دارند که برخلاف آنست .

و در هر حال در استفاده طلبی از آیه یا روایتی بحسب ظهور کلامی معنی را باید در نظر گرفت ، خواه حقیقت شرعی داشته باشیم یا نه .

و راجع ببحث حقیقت شرعی معترض محترم ما ، باید باین نکته توجه داشته باشد ، که این بحث در معارف عالیة اسلامی که بسی بالاتر از افق فهم عامه است ، هرگز مورد ندارد ، مثلاً عامه از احادیث حق عز اسمه معنی وحدت عدوی می‌فهمند ، در حالی که بر همین عقیده و همچنین

اخبار ائمه اهل بیت علیهم السلام این وحدت را نیز عددی بیان میکنند ، و فهم عمومی از بقای حق تعالی و انطباق بزمان غیر متناهی را میفهمد در صورتیکه محال است .

و ازین روی حقیقت شرعیه (یعنی لفظی که در زمان نبی اکرم و ائمه علیهم السلام اهل محاوره از آن معنی را می فهمند) در الفاظی که معانی آنها فوق افهام عامه قرار دارند ، معنی ندارد . و فن اصول ، فن اصول فقه است نه اصول همه علوم ، حتی علوم نظری و عقلی محض .

می نویسید : « نوشتن و منتشر کردن اینگونه مطالب که از فهم عوام بیچاره دور است موجب فریفتگی و گمراهی آنها میشود ، و از سیاست دین دور است »

خواهشمندم که دوباره ، باین بخش از کتاب مراجعه فرمائید ، تا مشاهده کنید که تذکر داده ایم که این مطالب از سطح فهم عامه بالاتر است .

گذشته از اینکه از همه این مطالب که مابعد بحث کرده و چیز نوشته - ایم ، در تألیفات دائر گذشتگان علماء اعلام ، نمو نه های بسیاری موجود است که در دست خاص عام است .. و بالاتر از آنها در کلام خود ائمه دین همین مطالب با غامض تر و پیچیده تر از آنها ، مانند مسائل ذات و صفات و قضا و قدر و بد و خلقت و طینت و ذر و غیره واقع است که غالباً در ملاء عام فرموده اند ، و صحابه و مؤلفین در کتابهایشان ضبط کرده اند .

وظیفه کسی که حقیقتی را درک میکند ؛ کنجکاو وی و یادداشت

نمودن است ، ووظیفه کسی که بدرک پارهای از مطالب توانا نیست چشم پوشیدن و دم زدن .

می نو یسید: «از شما باید پرسید: چگونه مسئله تقدم ارواح بر ابدان، از اصول معارف است؟! مگر آنکه هر چه ما و راه محسوسات باشد ، در نظر شما از اصول معارف بشمار آید»

اصول معارف ، بمعنی معارف نظریه ، در مقابل فروع معارف ؛ که به سائل عملیه فقه و اخلاق ، گفته میشود اصطلاحی بیش نیست ، و اگر کسی نه پسندد ممکن است لفظ دیگری برای تأدیة این مقصود انتخاب کند ، «ولامشاحه فی الاصلح» و گویا معترض محترم ، اصول معارف را با اصول دین خلط نموده که بمقام اعتراض آمده است .

(۷) تفسیر قرآن بقرآن

معترض محترم ما اینویسد : عجب است که میگوئید : قرآن خود بخود کافی است در تفسیر ، و احتیاج بهیچگونه ضم ضمیمه خارجی ندارد ، و تفسیر های ائمه علیهم السلام از باب تعلیم و تد ریب است . تاهر کسی بسلیقه خود تفسیر کند ، و سلیقه خود را قطعی شمارد ، عجب تر اینکه با اینهمه ، اعتراف میکنید ، که اختلافات واقعه در تفسیر ، از اعمال ذوق ناشی است ، و حکم میکنید که تفسیر صحیح آنست که همه از ذوق کنار گذاشته شود ، ولی ذوق فلسفی را منع نمیکنید .

از شما باید پرسید : کدام دلیلی بر نفی مطلق از ذوق قائم است که شامل ذوق فلسفی نیست ، یا چه دلیلی بر تخصیص است ؟ اگر گوئید ذوق

فلسفی چون قطعی است، احتیاج بدلیل ندارد، دیگران نیز نسبت بذوق مخصوص خود همین حرف را خواهند زد، دیگر جواب ندارد، پس بایاید همه ذوقها. معتبر باشد، یا برای فهم صحیح قرآن میزان دیگری بوده باشد، غیر از عقل فلسفی،

(پاسخ)

این نیز یکی از مواردی است که معترض محترم، بما افترا بسته است، و ما برای روشن شدن مطلب، نظر خوانندگان محترم را بصفحه ۵۵ نشریه (شبهه) جلب مینمائیم، تا برای العین مشاهده کنند که فرق میان اصل و نقل چه اندازه است.

آنچه در بیان روش تفسیری شبهه گفته ایم، اینست که قرآن شریف در افاده مقاصد خود هیچگونه نیازی بضمضام خار حیه ندارد، و این همان روش تفسیری اهل بیت علیهم السلام است. بیانات ایشان که طبق دستور بیغه بر اکرم (ص) در تفهم آیات قرآنی باید بآنها رجوع کرد، تنها جنبه مقام و تربیت و یاد دادن روش حقیقی و صحیح را دارد، تا آخر ...

و این نقطه مقابل چیزی است که معترض محترم بمانسبت میدهد: «تفسیرهای ائمه از باب تعلیم و تدریب است تا هر کسی بسلیقه خود تفسیر کند، و سلیقه خود را قطعی شمارد»

علاوه بر این ماهر گز در نشریه «شبهه» یاد ر جائی دیگر در نفسی سلیقه های خصوصی که بقرآن کریم تحمیل میشود، میان ذوق فلسفی و

غیر فلسفی فرق نگذاشته‌ایم ، وهم نمی‌توان گذاشت .

کسی که این نسبت را بمانده دهد ، خوبست بتفسیر الیه‌یزان مراجعه کند ، تا او لادر مقدمه کتاب نفی صریح‌روش فلسفی را صریحاً بخواند و ثانیاً اگر بتواند در همه مجلداتی که تا کنون منتشر شده است بعنوان نمونه موردی پیدا کند که در آن روش فلسفی اعمال شده باشد .

بهر حال تفسیر آیات با ذوق فلسفی نسبت ناز و اثر است که در این نامه بمانداده شده است .

و اینکه معترض محترم در آخر عبارت گذشته اش می‌گوید : « باید فهم صحیح قرآن میزان دیگری داشته باشد » ظاهر آن منظورش اینست که قرآن کریم را بغیر اخبار نمی‌توان تفسیر کرد ، چنانکه در جای دیگر نوشته است که : « آیات قرآنی را که هر کس بآنها بنفع خود تمسک میکند ، نمیشود برای اثبات مطالبی حجت گرفت »

معترض محترم باید بداند که همین خاصیت در روایات نیز هست ، و هر کس بآنها بنفع خود تمسک می‌جوید ، و هر فرقه و طایفه‌ای از فرق و طوائف مختلفه در عقائد خاصه خود از آنها استفاده میکند ، بنا بر این نه ظواهر کتاب حجت است نه ظواهر سنت !

گذشته از این ؛ بطلان همین روش ؛ از آنچه در روش تفسیری شیعه ، و نشریه « شیعه » گرفته شده است کاملاً روشن است .

اینها بودیک سلسله اشکالات متنوعه ، که نامه نامبرده داشت ، و ما

بواسطه بی ترتیبی و نامنظمی که داشت آنها را مرتب، و در بعضی موارد ملخص کرده، و بدون کم و زیاد در اصل مطلب نقل نموده پاسخ دادیم، و اگر چنانچه کسی در مطابقت نقل با اصل تردید کند اصل نامه محفوظ است، ممکن است مراجعه نماید.

آر بعمینی رفت و

دل را داغ هجرانش گداخت

از چه یارب، شوروشین در شهر قم، بر پاستی
 شیعه را امروز، گویا محشر کبراستی
 کیست این گمگشته کز هجرش همی گریند خلق
 آب جیحون ریزد از مژگان و، یا دریا سستی
 چرخ خون گرید چرا بر فرودین مه، وین عجب
 مرغ و مور اندر فغان و هزن و واوبلاستی
 شهر قم، گوئی که غلطانست در امواج اشک
 همچو محشر، هر طرف فریاد و انفساستی
 کو دگر در ملک هستی عند لیب اجتهاد
 این چنین گنج در افشان را کجا ما و استی
 بحر طوفانی و، کشتی لنگ، و کشتیبان بخواب
 در میان سر نشینان ناله ها بر پاستی
 آفتابی رفت لای ابرنا بودی سحر
 شد مقارن با خوری کز پشت که بر خاستی

منخسف شد، ماه دین، از کید ابناء زمان

عالم اسلام اکنون چون شب یلداستی

کو جبین مطلع النور بروچردی ما

باغبانی کو ز حسنش باغها آر استی

«حوزه علمیه» شد بی سر، باصاحب زمان

مسجد اعظم کنون بیصاحب و مولاستی

اربعینی رفت و دلراداغ هجرانش گداخت

چون چهل روز از وفات سرور اسلام رفت

شهر قم پر از طنین نوحه و غوغا ستی

خون بیار ای آسمان اندر عزای سرودین

حیف از آن گوهر، که یکنوا در گنجلاستی

کی رود نام بروچردی ز اقلیم وجود

کاینهمه آثار جاویدان از او برجاستی

مردم شمارید یاران کاین منار بر فروغ

زنده و جاوید خواهد ماند تا دنیا ستی

قم معزی گشته اندرسوک مرگ مقتدا

گوئیا امروز شیعه یوم عاشورا ستی

بانم سوزان سرود «آید نلو» این اشعار را

گرچه از شعرش نشان حزن و غم پیداستی

«جبار آید نلو» - رضائیه